مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد
نشانی دِه اگر یابیم و آن اقبالِ ما باشد

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟

نگفتی من وفا دارم؟ وفا را من خریدارم؟
ببین در رنگِ رخسارم، بیندیش این وفا باشد؟

بیا ای یارِ لعلین‌لب، دلم گم گشت در قالب
دلم داغِ شما دارد، یقین پیشِ شما باشد

درین آتش کبابم من، خراب اندر خرابم من
چه باشد ای سرِ خوبان تنی کز سر جدا باشد؟

دلِ من در فراقِ جان چو ماری سرزده پیچان
به گِردِ نقشِ تو گردان مثالِ آسیا باشد

بگفتم ای دلِ مسکین بیا بر جایِ خود بنشین
حذر کن ز آتشِ پُرکین، دلِ من گفت: تا باشد(۱)

فروبسته‌ست تدبیرم، بیا ای یارْ شبگیرم
بپرس از شاهِ کشمیرم کسی را کآشنا باشد

خود او پیدا و پنهان است، جهان نقش است و او جان است
بیندیش این چه سلطان است، مگر نورِ خدا باشد

خروش و جوشِ هر مستی ز جوشِ خُمِّ می باشد
سبکساریِّ هر آهن ز تو آهن‌ربا باشد

خریدی خانهٔ دل را، دل آنِ توست، می‌دانی
هر آنچه هست در خانه از آنِ کدخدا باشد

قماشی کآنِ تو نَبوَد برون انداز از خانه
درونِ مسجدِ اَقصیٰ(۲) سگِ مُرده چرا باشد؟

مسلّم گشت دلداری تو را، ای تو دلِ عالَم
مسلّم گشت جان‌بخشی تو را، وآن دم تو را باشد

که دریا را شکافیدن بُوَد چالاکیِ موسیٰ
قبایِ مه شکافیدن ز نورِ مصطفیٰ باشد

برآرد عشق یک فتنه که مردم راهِ کُه گیرد
به شهر اندر کسی مانَد که جویایِ فنا باشد

زند آتش در این بیشه که بگریزند نخجیران[۳]
ز آتش هر که نگریزد چو ابراهیمِ ما باشد

خمش، کوته کن ای خاطر که علمِ اوّل و آخر
بیان کرده بُوَد عاشق چو پیشِ شاه لا باشد

(۱) تا باشد: ببینیم چه می‌شود
(۲) مسجدِ اَقصیٰ: مسجد بزرگ و معروف در بیت‌المقدس
(۳) نخجیر: شکار، صید، بز کوهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد
نشانی دِه اگر یابیم و آن اقبالِ ما باشد

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟

نگفتی من وفا دارم؟ وفا را من خریدارم؟
ببین در رنگِ رخسارم، بیندیش این وفا باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشفت شود
مرغِ صبر از جمله پرّان‌تر بُوَد

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی‌صبریت مشکل شود

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۹۰۶

لطف سبزه، جُزوِ لطفِ گُل بُوَد
بانگِ قُمری، جزو آن بلبل بُوَد

گر شوم مشغول اِشکال و جواب
تشنگان را کَی توانم داد آب؟

گر تو اِشکالی به کلّی و حَرَج
صبر کن، اَلصّبرُ مِفتاحُ الْفَرَج

اِحتِما(۴) کن، اِحتِما ز اندیشه‌ها
فکر، شیر و گور و، دلها بیشه‌ها

اِحتِماها بر دواها سرور است
زآنکه خاریدن فزونیِّ گر است

اِحتِما، اصلِ دوا آمد یقین
اِحتِما کن قوهٔ جان را ببین

(۴) احتما: پرهیز

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورایِ جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

قال و حالی از وَرایِ حال و قال
غرقه گشته در جمالِ ذوالْجَلال

غرقه‌ای نَی که خلاصی باشدش
یا به جز دریا، کسی بشناسدش

عقلِ جُزو، از کلّ گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد
موجِ آن دریا بدینجا می‌رسد

چونکه قصهٔ حالِ پیر، اینجا رسید
پیر و حالش رویْ در پَرده کشید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۶۲

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه
مَثَل کُحلِ عُزَیزی(۵) شهِ ما در بصر آید

(۵) کُحلِ عُزیزی: نوعی سُرمه برای تقویتِ چشم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد
نشانی دِه اگر یابیم و آن اقبالِ ما باشد

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟

نگفتی من وفا دارم؟ وفا را من خریدارم؟
ببین در رنگِ رخسارم، بیندیش این وفا باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰

صورتِ نقضِ وفایِ ما مَباش
بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش

مر سگان را چون وفا آمد شعار
رو، سگان را ننگ و بدنامی میار

بی‌وفایی چون سگان را عار بود
بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ اوْفیٰ بِعَهْدٍ غَیْرِنا؟

حضرت حق تعالی، نسبت به خویِ وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده است:
«چه کسی به جز ما، در عهد و پیمان وفادارتر است؟»

قرآن کریم، سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۱۱۱

«وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ۚ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ ۚ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟
بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق(۶)
بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق

(۶) ردِّ حق: آنکه از نظرِ حق تعالیٰ مردود است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷

لَعْبِ معکوس(۷) است و فَرزین‌بندِ(۸) سخت
حیله کم کن کارِ اقبال است و بخت

(۷) لَعبِ معکوس: بازی وارونه
(۸) فَرزین‌بند: فرزین مهره‌ای است در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند. فَرزین‌بند، شگردی است در شطرنج، که اهلش از آن اطلاع دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۰

کم کسی بر سِرِّ این مُضْمَر(۹) زدی
لاجَرَم(۱۰) کم کس در آن آتش شدی

جز کسی که بر سَرَش اقبال ریخت
کو رَها کرد آب و در آتش گریخت

(۹) مُضْمَر: پوشیده، پنهان
(۱۰) لاجَرَم: به ناچار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایقِ هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذَرّه نهان
ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرَد هر دَمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار(۱۱)

(۱۱) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان(۱۲)
زُهره زند پردهٔ شنگولیان(۱۳)

(۱۲) لولیان: جمعِ لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه
(۱۳) شنگولیان: جمعِ شنگولی، شاداب، شوخ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۰

هر کجا باشد شَهِ ما را بِساط
هست صحرا، گر بُوَد سَمُّ الْخِیاط(۱۴)

(۱۴) سَمُّ الخِیاط: سوراخِ سوزن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

مشتریی جُو که جویانِ تو است
عالمِ آغاز و پایانِ تو است

هین مَکَش هر مشتری را تو به دست
عشقبازی با دو معشوقه بَد است

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۷۵

ایا سر کرده از جانم، تو را خانه کجا باشد؟
الا ای ماهِ تابانم، تو را خانه کجا باشد؟

الا ای قادرِ قاهر(۱۵)، ز تن پنهان به دل ظاهر
زهی پیدایِ پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟

تو گویی: خانهٔ خاقان(۱۶) بُوَد دلهایِ مشتاقان
مرا دل نیست ای جانم، تو را خانه کجا باشد؟

حدیث

«لَمْ یَسَعْنی أَرْضی وَ لا سَمائی وَ وَسِعَنی قَلْبُ عَبْدِیَ اَلْمُؤْمِنُ.»

«من در آسمان و زمین نمی‌گنجم، در دلِ بندهٔ مؤمن می‌گنجم.»

(۱۵) قاهر: چیره، غالب
(۱۶) خاقان: لقب پادشاهان چین و ترکستان، پادشاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۷

به مثالِ آفتابی نَرَوی مگر که تنها
به مثالِ ماهِ شب‌رو، حَشَم و حَشَر نداری

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخِر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

« همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارِغ(۱۷) و ایمن(۱۸) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غم مَخَور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(۱۷) فارِغ: راحت و آسوده
(۱۸) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم[۱۹] خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفْروزی چو روز
هستیِ همچون شبِ خود را بسوز

(۱۹) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظنِّ افزونی‌ست و، کُلّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست
چون غفورَست و رحیم، این ترس چیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۷۵

بُوَد مه سایه را دایه، به مه چون می‌رسد سایه؟
بگو ای مه نمی‌دانم، تو را خانه کجا باشد؟

نشانِ ماه می‌دیدم، به صد خانه بگردیدم
از این تفتیش[۲۰] بِرهانم، تو را خانه کجا باشد؟

(۲۰) تفتیش: جستجو، وارسی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۴۱

گیرم که نبینی رُخِ آن دخترِ چینی
از جنبشِ او جنبشِ این پرده نبینی؟

از تابشِ آن مَه که در افلاکْ نهان است
صد ماه بدیدی تو در اجزای زمینی

ای برگِ پریشان شده در بادِ مخالف
گر بادَ نبینی تو نبینی که چنینی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۶۵

گر دو صد خانه کنی زنبورِوار
چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتّر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال(۲۱)

(۲۱) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سِرگین ای فَتیٰ(۲۲)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۲۲) فَتیٰ: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید(۲۳)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۲۳) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرحت داده‌ایم
شرح اَندر سینه‌ات بِنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۖ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ.»

«گفتند: منزّهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ(۲۴) بپذیر
کارِ او کُنْ فَیَکُون‌ست، نه موقوفِ علل

(۲۴) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فَکان
می‌دویم اندر مکان و لامَکان

قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئًا أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدَم(۲۵) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۲۵) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین بی‌قول و گفت‌وگویِ او
خو بدزدد دل نهان از خویِ او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از رهِ پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درّنده‌ست نفسِ بَد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفزا در صِفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر(۲۶) و سَنی(۲۷)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۲۶) حَبر: دانشمند، دانا
(۲۷) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردهٔ خود را رها کرده‌ست او
مردهٔ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گِری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی[۲۸] و در چَهی ای قَلتَبان[۲۹]
دست وادار از سِبالِ[۳۰] دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کَش

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شَش
نغزجایی، دیگران را هم بکَش

(۲۸) گو: گودال
(۲۹) قَلتَبان: بی‌حمیّت، بی‌غیرت
(۳۰) سِبال: سبیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین اِستاره‌های دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بَدگُمان
هست نفت‌اندازِ[۳۱] قلعهٔ آسمان

(۳۱) نفت‌اندازَنده: کسی که آتش می‌بارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

بیا ای یارِ لعلین لب، دلم گم گشت در قالب
دلم داغِ شما دارد، یقین پیشِ شما باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۵۳

بی‌همگان به سر شود، بی‌تو به سر نمی‌شود
داغِ تو دارد این دلم، جای دگر نمی‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹

هر که را باشد ز سینه فتحِ باب
او ز هر شهری، ببیند آفتاب

حق پدید است از میانِ دیگران
همچو ماه اندر میانِ اَختران

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

دلِ من در فراقِ جان چو ماری سرزده پیچان
به گِردِ نقشِ تو گردان مثالِ آسیا باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۷

همه عالم چو تنند و تو سر و جانِ همه
کی شود زنده تنی که سرِ او گشت جدا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هرکه او بی‌سَر بجنبد، دُم بُوَد
جُنبشش چون جُنبشِ کژدُم بود

کَژْرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشهٔ او خَستنِ(۳۲) اَجسامِ پاک

سَر بکوب آن را که سِرّش این بُوَد
خُلق و خویِ مستمرّش این بُوَد

(۳۲) خَستَن: آزردن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

بگفتم ای دلِ مسکین بیا بر جایِ خود بنشین
حذر کن ز آتشِ پُرکین، دلِ من گفت: تا باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۱

آن باده به جز یک دم دل را نکند خرّم
هرگز نکُشد غم را، هرگز نَکَنَد کین را

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

فروبسته‌ست تدبیرم، بیا ای یارْ شبگیرم
بپرس از شاهِ کشمیرم کسی را کآشنا باشد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَّد ز عُش(۳۳)
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

(۳۳) عُش: آشیانهٔ پرندگان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

خود او پیدا و پنهان است، جهان نقش است و او جان است
بیندیش این چه سلطان است، مگر نورِ خدا باشد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

خروش و جوشِ هر مستی ز جوشِ خُمِّ می باشد
سبکساریِّ هر آهن ز تو آهن‌ربا باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان(۳۴)
زُهره زند پردهٔ شنگولیان(۳۵)

(۳۴) لولیان: جمعِ لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه
(۳۵) شنگولیان: جمعِ شنگولی، شاداب، شوخ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایَمش
چونْش کردم بسته‌دل، بگشایمش

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۷۹

لیلیِّ زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده
وان کهربایِ روح بین در جذبِ هر کاه آمده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۰۷

چون مردمِ دیوانه ویران کنم این خانه
آن وصل بدین هجران، یعنی بنمی‌ارزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

خریدی خانهٔ دل را، دل آنِ توست، می‌دانی
هر آنچه هست در خانه از آنِ کدخدا باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲۵

نگفتمت که صفت‌هایِ زشت در تو نهند
که گم کنی که سرچشمهٔ صفات منم

نگفتمت که مگو کارِ بنده از چه جهت
نظام گیرد، خلّاقِ بی‌جهات منم

اگر چراغ‌دلی(۳۶)، دانکه راهِ خانه کجاست
وگر خداصفتی، دانکه کدخدات منم

(۳۶) چراغ‌دل: دارای دل روشن، مجازاً صاحبِ معرفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتریِّ ماست اللهُ‌اشْتَرَیٰ(۳۷)
از غمِ هر مشتری هین برتر آ

«کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتری ماست.
بهوش باش، از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

قرآن کریم، سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۱۱۱

«إِنَّ اللهَّ اشْتَرَیٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ... .»

«خداوند، جان و مالِ مؤمنان را به بهای بهشت خریده است... .»

(۳۷) اِشتری: خرید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، بِه سازد مرا
که ز وَهمِ دارم است این صد عَنا(۳۸)

(۳۸) عَنا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُوفتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرَّست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا
آنِ من نَبْوَد، بُوَد عکسِ گدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

قماشی کآنِ تو نَبوَد برون انداز از خانه
درونِ مسجدِ اَقصیٰ سگِ مُرده چرا باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه نایَد، آن خداست

بر درِ این خانه گستاخی ز چیست
گر همی‌دانند کاندر خانه کیست؟

ابلهان، تعظیمِ مسجد می‌کنند
در خرابی اهلِ دل، جِدّ می‌کنند

آن مجاز است، این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درونِ سَروران

مسجدی کآن اندرونِ اولیاست
سجده‌گاهِ جمله است، آنجا خداست

تا دلِ مردِ خدا نآمد به درد
هیچ قَرنی(۳۹) را خدا رسوا نکرد

قصدِ جنگِ انبیا می‌داشتند
جسم دیدندَ آدمی پنداشتند

در تو هست اخلاقِ آن پیشینیان
چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟

آن نشانی ها همه چون در تو هست
چون تو زیشانی، کجا خواهی برست؟

(۳۹) قَرن: مردمی را گویند که در زمان واحدِ نزدیک به هم زندگی می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۶۵

عاشقی بر من، پریشانت کنم
کم عمارت کن، که ویرانت کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

مسلّم گشت دلداری تو را، ای تو دلِ عالَم
مسلّم گشت جان‌بخشی تو را، وآن دم تو را باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱۱

جانِ جانهایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

گوهرِ باقی، درآ در دیده‌ها
سنگ بِستان، باقیان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۹۹

بداد پندم استادِ عشق ز استادی
که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی

هر آن کسی که تو از نوشِ او بنوشیدی
ز بعدِ نوش، کند نیشِ اوت فَصّادی(۴۰)

مگر زمینِ مسلّم دهد تو را سلطان
چنانکه داد به بِشر(۴۱) و جنیدِ بغدادی(۴۲)

به وعده‌هایِ خوشش اعتماد کن ای جان
که شاه مِثل ندارد به راست‌میعادی(۴۳)

(۴۰) فصّادی: رگزنی، حجامتگری
(۴۱) بِشر: ابونصر بشر حافی، صوفی معروف که در بغداد می‌زیست.
(۴۲) جنیدِ بغدادی: از مردم بغداد و از عارفان بزرگ بود.
(۴۳) راست‌میعادی: صدقِ قول، راستوعده بودن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

که دریا را شکافیدن بُوَد چالاکیِ موسیٰ
قبایِ مه شکافیدن ز نورِ مصطفیٰ باشد

قرآن کریم، سورهٔ شعراء (۲۶)، آیهٔ ۶۳

«فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ.»

«پس به موسی وحی کردیم که: عصایت را بر دریا بزن. دریا بشکافت و هر پاره چون کوهی عظیم گشت.»

قرآن کریم، سورهٔ انشقاق (۸۴)، آیهٔ ۱

«إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ.»

«چون آسمان شکافته شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمِ اللَّیْلَ که شمعی ای هُمام
شمع اندر شب بُوَد اندر قیام

«بهوش باش ای بزرگ‌مرد، شب هنگام برخیز،
زیرا که شمع در تاریکیِ شب ایستاده و فروزان است.»

قرآن کریم، سورهٔ مُزّمِّل (۷۳)، آیهٔ ۲

«قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تَفتیق(۴۴) بود

(۴۴) تَفتیق: شکافتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ(۴۵) بپذیر
کارِ او کُنْ فَیَکُون‌ست، نه موقوفِ علل

(۴۵) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

برآرد عشق یک فتنه که مردم راهِ کُه گیرد
به شهر اندر کسی مانَد که جویایِ فنا باشد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قَلاووزِ(۴۶) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّة شنو ای خوش‌سرشت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۴۶) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشروِ لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۶

اندرین آهنگ(۴۷)، منگر سُست و پست
کاندرین ره، صبر و شِقِّ اَنْفُس است

(۴۷) آهنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون

قرآن کریم، سورهٔ نحل (۱۶)، آیهٔ ۷

«وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ ۚ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ.»

«بارهایتان را به شهرهایی که جز به رنج تن بدانها نتوانید رسید، حمل می‌کنند،
زیرا پروردگارتان رئوف و مهربان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۷

زند آتش در این بیشه که بگریزند نخجیران
ز آتش هر که نگریزد چو ابراهیمِ ما باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۰

مَگُریز، ای برادر، تو ز شعله‌هایِ آذر
ز برایِ امتحان را چه شود اگر دَرآیی؟

به خدا تو را نَسوزد، رُخِ تو چو زَر فُروزَد
که خلیلزاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

عشق، از اوّل چرا خونی بُوَد؟
تا گریزد آنکه بیرونی بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۶۵

چون خلیلی(۴۸)، هیچ از آتش مترس
من ز آتش صد گلستانت کنم

قرآن کریم، سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۶۹

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»

«گفتیم: «ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»»

(۴۸) خلیل: اشاره به گلستان شدنِ آتش بر ابراهیم(ع) است.

مجموع لغات:

(۱) تا باشد: ببینیم چه می‌شود
(۲) مسجدِ اَقصیٰ: مسجد بزرگ و معروف در بیت‌المقدس
(۳) نخجیر: شکار، صید، بز کوهی
(۴) احتما: پرهیز
(۵) کُحلِ عُزیزی: نوعی سُرمه برای تقویتِ چشم
(۶) ردِّ حق: آنکه از نظرِ حق تعالیٰ مردود است.
(۷) لَعبِ معکوس: بازی وارونه
(۸) فَرزین‌بند: فرزین مهره‌ای است در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند. فَرزین‌بند، شگردی است در شطرنج، که اهلش از آن اطلاع دارند.
(۹) مُضْمَر: پوشیده، پنهان
(۱۰) لاجَرَم: به ناچار
(۱۱) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان
(۱۲) لولیان: جمعِ لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه
(۱۳) شنگولیان: جمعِ شنگولی، شاداب، شوخ
(۱۴) سَمُّ الخِیاط: سوراخِ سوزن
(۱۵) قاهر: چیره، غالب
(۱۶) خاقان: لقب پادشاهان چین و ترکستان، پادشاه
(۱۷) فارِغ: راحت و آسوده
(۱۸) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
(۱۹) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
(۲۰) تفتیش: جستجو، وارسی
(۲۱) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
(۲۲) فَتیٰ: جوان، جوانمرد
(۲۳) حَدید: آهن
(۲۴) نَفَخْتُ: دمیدم
(۲۵) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
(۲۶) حَبر: دانشمند، دانا
(۲۷) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
(۲۸) گو: گودال
(۲۹) قَلتَبان: بی‌حمیّت، بی‌غیرت
(۳۰) سِبال: سبیل
(۳۱) نفت‌اندازَنده: کسی که آتش می‌بارد.
(۳۲) خَستَن: آزردن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
(۳۳) عُش: آشیانهٔ پرندگان
(۳۴) لولیان: جمعِ لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه
(۳۵) شنگولیان: جمعِ شنگولی، شاداب، شوخ
(۳۶) چراغ‌دل: دارایِ دل روشن، مجازاً صاحبِ معرفت
(۳۷) اِشتری: خرید
(۳۸) عَنا: رنج
(۳۹) قَرن: مردمی را گویند که در زمان واحدِ نزدیک به هم زندگی می‌کنند.
(۴۰) فصّادی: رگزنی، حجامتگری

(۴۱) بِشر: ابونصر بشر حافی، صوفی معروف که در بغداد می‌زیست.
(۴۲) جنیدِ بغدادی: از مردم بغداد و از عارفان بزرگ بود.
(۴۳) راست‌میعادی: صدقِ قول، راست‌وعده بودن.
(۴۴) تَفتیق: شکافتن
(۴۵) نَفَخْتُ: دمیدم
(۴۶) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشروِ لشکر
(۴۷) آهنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون
(۴۸) خلیل: اشاره به گلستان شدنِ آتش بر ابراهیم(ع) است.